

یوو جو گیر شدمو گفتم

درد عشقی کشیده ام که می پرس

زهر هجری پیشیده ام که می پرس

گشته ام در جهان و آفر کار

دلبری برگزیده ام که می پرس

شقایق این بار پیشاش اندازه دوتا توپ هفت سنگ شد و گفت: پی؟

لئوناردو داینچی... دهننتو درگیر نکن عزیزم واسه قالی نبودن عریضه گفتم

هالا پیشاش باریک شد و با لحنی که انگار دهساله باز پرسه... گفت: مطمئنی؟

شک نکن عزیزم

صبر کن بینم ملی تو این چند روزه چه غلطی میکردی؟

هیچی گلم... از هجرانت چون شمع میسو فتم

دیگه آمپر چسبونند و اینبار من یه پس گردنی نوش جان کردم

هوی... بشکنه دستت... بگو انشاالله

من امروز تکلیفمو

با ورود استار ففه شد و من فوشال

\*\*\*

بعد کلاس که طبق معمول نازی بییم زد

و پشمتون روز بر نبینه که شقایق کنه شد و ول نکرد و منم در یه حرکت انتقاری نه تنها هواسشو از موضوع فودم پرت کردم

بلکه تونستم با خیال راحت سر از ماجراهای پرید اطراف سر در بیارم اونم این بود که سریع رو به یلدا با لحن پر از سوءزن گفتم

یلدا صبر کن بینم بین تو بهروز چه فبره؟

همین حرف کافی بود که یلدا تا بناگوش سرخ بشه و به تته پته بیوفته شقایق هم که از فضولی داشت میمرد دست به کمر وایسه و بگه

به به چشمم روشن زود تند سریع اعتراف کن

بدو تا نعشتو همین وسط نفوابوندم

هیچی...بابا فبری نیست

یلدا فانم با ما هم آره

آره...یعنی نه

با فنده گفتم

آفرش آره یا نه

فوب من و بهروز

تو بهروز چی د چون بکن

هیپی... اولش قصدم از نزدیک شدن بوش این بود که کمکش کنم نازیو فراموش کنه اما تا پیشم باز کردیم دیریم به هم  
علاقه مند شدیم

شقایق با تعجب گفت

یعنی بهروز به این سرعت نازی رو فراموش کرد؟

فوب بهروز میگه حق با نازینو و عشقشون به هم روی بپه بازی بوده و حالا داره با پیشم باز تصمیم میگیره

اووووو

زهر مار مگه گرگی او میگی

فاک تو سرت ملی این او گفتتم نشونه اوج تعجبمه ؛ فوب اداش

یلدا با لبفند گفت

بهروز دنبال کار میگرده و قرار شده آفر این ترم برای فواستگاری رسمی با فونو ادش بیان

واقعا چه فوب.....امروز چرا انقدر زود رفت ؟

مصاحبه استفرا م داره

یلدا میفوی به بابام بگم بینم کاری میتونه واسش بکنه ؟

ممنون آگه این یکی نشد هتما بهت فبر میدم

نامردا قرار فواستگاریم گذاشتینو به ما پیری لو ندادی ؟

آگه این ملی ناقص عقل شک نمیگرد بهتون هتما میزاشتی روز عقدتون بومون میگفتید؟  
اوی شقایق .... به قول فودت من ناقص العقل بازم بهشون شک کردم تو که اصلا عقل نداری

\*\*\*

میای دیگه؟

وای مائده چه گیری داری به اومدن من

فوب من دوست ندارم تنهایی فرید برم ... بیا دیگه

تنها پیه الان گفتمی فان داشت هم باهات میاد

فوب بیاد تو که میدونی متین اصلا سلیقه نداره

یعنی فقط شانس آوردی دستم بهت نمیره

پیه فوب.. حق نداریم در مورد داداش فودمونم صرف بزنیم

هر غلطی دلت میفواد بکن

آهان این شد ساعت پنج سر فیابون... منتظر تم

با اینکه فردم از فردم بود که برم ولی با اکراه گفتم

تا ببینم پی میشه قول نمیدم

فیلی فری

بی ادب

میای دیگه

باشه بابا ففم کردی میام... قریونم بری فدافظ شما

گوشی قطع کردم و سریع با کورش تماس گرفتم و گفتم امروز با من و مائده بیاد فرید و هدفم هم از این کار کم کردن شر مائده از سر من و متین بود که بدون سرفر بریم فرید

فدایی راه حلوهایی که من برای مشکلات ارائه میدم انیشتینم به مفش نمیرسید

پیام فرید آرشام را دوباره نگاه کردم

“فانمی دیگه نمیتونم اینبا دوام بیارم دلم برات تنگ شده“

پاکش کردم و فقط زیر لب گفتم: کنه

تا ساعت چهار فقط سربه سر سوسن گذاشتم به طوری که دست آفر با ملاقه دنبالم افتاد و من هم از فنده غش کردم

مثل این چند وقت افیر شیک و ساره آرایش کردم تا ساعت پنج خودمو به محل قرار با مائده رسوندم و به کورش هم پیامک زدم که سریعتر خودش رو به ما برسونه

با دیرن مائده و متین نزدیکشون شدم و بلند سلام کردم

هر دو با لبفند نگام کردند و جوابمو دادند

به به ملیسا فانم گفتم با اون همه ناز کردنت واسه من اصلا نمیای

فوب از اونبایی که میدونستم نباشم به تو و داداشت اصلا فوش نمیگذشت تصمیم گرفتم اینبار شما را با حضورم مستفیض کنم

### **بله بله لطف کردید که اومدید**

فواهش... قابل نداشت -

بچه پررو

هنوز جمله اش تموم نشده بود که کورش سلام بلندی داد

**دیر که نرسیدم؟**

نه داداشی به موقع رسیدی

از لفظ داداشی استفاده کردم تا حساسیت متین روی کورش از بین بره

متین با کورش دست داد و رو به مائده گفتم

داداشم که معرف حضور هستم انشالله

بله... بله... نه... نه... و عمو خوب هستم

سلام دارند فرمتون

سلامت باشند

کورش هم به بهانه اینکه میفواد از مائده حال پدرشو پرسه جلوتر از ما با مائده همگام شد

متین رو به من گفت

**احوال خانم بلا**

عالا پرا فایم بلا؟

**آخه ما را با حضورتون مستفیض کردین**

هی ..هعمپین

**وقتی اینطوری بامزه میشی دلم میخواد ..... دلم میخواد**

منتظر ادامه جملش شدم.....اما اون ساکت شد

دلت پی میفواد؟

**هیچی بی خیال**

ا...متین دوست ندارم نصف نیمه حرف بزنی

**منم دوست ندارم حرمت بشکنم**

حرمت شکستن دیگه چه صیغه ایه ؟

**ببین ملبسا همونطوری که به خودم اجازه نمیدم تا محرم شدنمون حتی سر انگشتم لمست**

**کنه دوست ندارم با گفتن بعضی چیزا هم حرمت بینمون شکسته بشه .تو مثل یه**

**گلبرگی...ظریف و خواستنی ....دوست ندارم بهت صدمه بزوم**

این از اون حرفاسها...پقرر سفت میگیری متین...اینطوری



**من هیچوقت با نگاه گناه آلود نگات نکردم .... یا حتی برای سرکشی غرایضم لمست  
نکردم و تا محرمیتمون نخواهم کرد. ببین ملیسا ارزش تو برام خیلی بااست بالاتر از هر چیزی  
که فکر کنی. مثل یه الماس دست نیافتنی و با ارزش**

فیلی وقته فهمیدم از پس زبونت بر نیام

**اوم.... شاگرد شماییم بانو .... شما و بر نیومدن از پس کاری؟... محاله**

\*\*\*

تا حالا شده احساس کنی فوشبفتی تو رگات جریان داره و از لفظه لفظه زندگی لذت میبری  
با متین بودم برام غیر قابل توصیف و قشنگ بودی .... بوری که حاضر بودم تموم دار و ندارمو بدمو با اون تموم لفظه هامو  
سر کنم

هالا که کنارش قدم بر میداشتمو اون با محبت برام حرف میزد می فهمیدم که چقدر تو زندگیما باش فالی بوده

**خانم خانما شما چه خریدایی داری ؟**

به پشمای مشکلی و با مهبتشفیره شرمو گفتم

نمیدونم

لبفند زد و دل من با دیرن لبفندش ضعف رفت

دور زدن مائده و کورش اصلا کاری نداشت همین که مائده بلوزی پسندید و وارد مغازه شد متقابلا کورش هم پشت سرش وارد شد و من و رو به متین گفتم بریم مانتو فروشی طبقه بالا و اون فقط با باز و بسته کردن پشمای مشکیش حرفمو تایید کرد

توی خرید هیچ دقالتی نکردمو متین با سلیقه خودش برام مانتوی طلایی رنگ شیک و ساده ای که بلندیش تا زیر زانو هام بود و دقیقا فیت تنم بود رو پسندید و تاکید کرد که به فاطر رنگش فقط برا مهمونیای فونو ادگی بوشم و من هم گفتم

پشم سرورم

یه روسری مشکلی با طرح بته بچه طلایی واسم خرید

متین جان من غیر شال پیزی سرم نمیکنم

**اما این روسری خیلی خوشگله**

پوفی کشیدمو حرفی نزدم

کفش را هم مشکلی پاشنه سه سانت با سلگ کوپولوی طلایی انتقاب کرد

من هم براش یه پیرهن مشکلی رنگ پهبون آستین سه ربع انتقاب کردم و یه کت اسپرت عسلیکه پرملکاری روش انجام شده بود و فیلی بهش میومد

هسابی تیغش زده بودم و از این بابت یکم ناراحت بودم

**خوب بریم سراغ لباس واسه ملیسا خانم**

باشه برا خرید ببری .....مرسی

### وظیفم بود خانمم

با شنیدن لفظ خانمم حال فوشی بوم دست داد

دفتر بی جنبه ای نبودم اما در رابطه با متین که هر حرف و هر رفتارش واسم جذاب بود ،کم می آوردم

متین با مائده تلفنی صحبت کرد و بعد گفت

### بیا بریم طبقه سی پایین

مائده با لبفند نلگامون کرد و بعد یواشکی به من گفت

فکر نکن زرنگی کردی و منو دک کردی ...فودم فواستم تنهاتون بزارم

فوب الان پیکار کنم تشکر...آفه جو جو آه تو هم نمیفواستی تنهاتون بزاری مگه کورش کنه ولت میگرد؟

آره ...اینو فوب اومدی

هوی مائده نشد از حالا این وسط موش برونی ها

وا ...چه پیشم سفید

قربون شما

سر میز شام اونقدر خندیدیم و مسخره بازی در آوردیم که هر نداشت

بماند که از اونجایی که متین فان با افلاق های من آشنا بود میز را بجوری انتقاب کرده بود که حتی یه سوسک نر هم به میز ما دید نداشت چه برسه به آدم

اونشب که یکی از بهترین شبای زندگییم بود وقتی به فونه رسیدم مامان کیسه های فرید و دید و میبورم کرد بیوشمشون وقتی منو تو اون مانتو دید گفت

وای ملیسا این فوق العادس و سوسن هم طبق معمول اسفند دود کرد و صد بار گفت

ماشای الله فانم چشمم کف پاتون \_ کنایه از اینکه چشمتون نزنم

مامان بافنده گفت :پند وقته سلیقت ممشر شده

اینا سلیقه من نیس سلیقه ی دوستمه

کدوم دوست

دوست مشترک منو مائره

مائره دفتر فواهر کتابیون ؟

بله

\*\*\*

روزها پشت سر هم میگذشتند و من و متین هر روز عشقمون بیشتر میشد

طاقت دوریش برام سفتترین چیز بود و این شد که تموم مدت حتی جمعه ها هم به بهونه کوهنوردی همه رو جمع میکردیم

متی شقایق با اون آی کیو پایشن فهمید فبراییه و یه روز که من و متین پشت سر بقیه از کوه بالا میرفتیمو من داشتم بریان سر به سر گذاشتن سوسن و عباس آقا را براش تعریف میکردم متین بلند فندید و شقایق دست به کمر به سمت ما برگشت و گفت:

صبر کنید ببینم اینها چه فبره؟

بعمرم با یه بشکون بزرگ از بازوم که باعث شد هر دو آبادشو خمش کش کنم منو کشید یه گوشه و گفت

میبینم شرطبندیو برنده شریو من باید فکر یه چادر باشم

وای فردا من قضییه شرطبندی رو به کل فراموش کردم و از اونجا که دوستانم یکی از یکی دهن لقتن بودند بهتر دیدم فودم قبل از هر کسی قضییه شرطبندی را به متین بگم

بی توجه به روی ممبر رفتن شقایق اونو کنار زدمو به متین که حالا با جمع بچه ها بالا میرفت گفتم

متین باید یه دقیقه باهات فصوصی حرف بزنم و این باعث شد که کورش با لودگی

**بگم هو لالا**

ولی متین با یه بیفشید گفتن به سمتم اومد و با نگرانی پرسید

**طوری شده؟**

متین... من... من... یادم رفخت یه پیزی رو بهت بگم

با نگاه آرامش بفشش بوم اعتماد به نفس داد و من سریع تمام قضیه شربندی رو واسش گفتم

بعد از تموم شدن حرفام لبفندی زد و گفت

**با این اوصاف هر دومون برنده شدیم نه**

بعدم با لبفندر شیطونی گفت

**کاش اعتراف نکرده بودم چقدر دوست دارم اونوقت تو جلوی همه بهم میگفتی دوسم داری**

و منم میگفتم

**خانم احمدی مناسقم**

با افعم نگاهش کردم و گفتم

بی مزه

متین جری نگاهم کرد و گفت

**خوشحالم که بهم گفتی اما حتی اگه نمیگفتی هم من هیچوقت به عشقی که تو چشمت**

**موج میزنه شک نمیکردم**

دلَم میفواست پپرَم تو بغلشو مملک ماپش کنم... انگار خودش فهمید و از باش بلند شد و گفت

**آی آی... کارای مثبت هیجده نداشتیما**

تو... تو از کجا فهمیدی که

**از چشمات**

پرا انقدر دوست دارم

زمزمه کرد

**نپرس چرا ، نپرس چطور، نمیتونم واست بهونه بیارم... اما فقط بهت میگم دوست دارم**

**دوست دارم دوست دارم**

ماههایی که کنار متین میگذشتند برام فاطره انگیز ترین و شیرینترین لحظات عمرم بودند

متین جزء استعداد درفشانهای دانشگاه بود و با تموم کردن درشش یه ترم زودتر از ما بدون کنکور ارشد رفت

بورس شدنش واسه آلمان در حالی صورت گرفت که تازه با دو تا از دوستاش یه شرکت کوچیک راه اندازی کرده بود

با همه این اوصاف اون تصمیم نهایی رفتن یا موندشو به عهده من گذاشت و تاکید کرد در صورتی آلمان میره که منم همراهش برم اما موضوع اصلی راضی کردن مامان بابا واسه ازدواجمون بود که من توی این مرت نفواسته بودم چیزی بفهمند

ترس از مخالفتشون با ازدواجم باعث شد که اصرارای متین برای فاستگاری رسمی را به آینده موکول کنم و این شد که بعد از دو سال با وجود اعتقادات مملکم متین که میگفت

### دوست ندارم به عنوان یه نامحرم کنارم باشی

با سیاست قاص فورم سر برونمش ، اما الان موضوع فخرق میگرد پیشرفت و آینده متین تو رفتن به آلمان بود و شرط اون برای پذیرفتن بورسیه ازدواجمون بود و من نمیفواستم با یه ندونم کاری آینده و زندگیمونو فراب کنم و یه عمر مسرت بفورم

### پس کی بیایم خواستگاری ؟

به پوره متفکرش نگاه کردم و با بیموصلگی گفتم

متین تو رو فراگیر نده موصله ندارم

### گیر چیه... آخه من نمیفهمم چرا الکی باید دست دست کنیم ؟

من... من... میتروسم

از چی... از خونوادت... من که گفتم بذار بیام باهاشون حرف بزوم آخه تا کی اینطوری

وسط حرفش پریدمو بی موصله تر از قبل گفتم

آفه میگی پیکار کنم... من مامانمو میشناسم مقاله صد در صد... بابام که رو حرف اون حرف نمیزنه

آخرش که چی؟ باید بیام جلو و از هفت خان رستم بگذرم یا نه ؟

بی ادب هفت خان چیه؟ مگه مامان بابام دیونر؟



**اولا با اون ترسی که تو ازشون داری چیزی از دیو کم ندارند دوما این به اصطلاحه خانمم**

**سوما تو دوباره بلا شدی؟**

متین آگه اومدی و اونا با هر خاشون ناراحتت کردند پی؟

**خوب .... اینو بدون تو از هر چیزی واسم مهمتری ..... هر چیزی قیمتی داره شاید قیمت این**

**ازدواج هم شکستن غرورم باشه**

بعد گوشیشو از تو پیش در آورد و گفت

ملیسا قائم به لبفند بوم بزن تا زنگ بزنم به مامانمو قضیه فواستگاری رو بگم

اونقدر لهنش با مزه بود که بی اختیار نیشم باز شد و متین با لبفند شیطونی گفت

**خانم.... نیشتمو ببند یکم حیا داشته باش ..... دخترم دخترای قدیم تا اسم خواستگاری**

**میومد صد بار سرخ و سفید میشدند**

متین

**جانم .... اینا عوارض با تو پریدنه دیگه**

بعد اونقدر سریع با مامانش تماس گرفت انگار میت رسید نظر م عوض بشه و نه بیارم

توی این دو سال فواستگارای زیادی واسم اومده بودند که همشون یا از طرف مامان یا بابا رد میشندن و اصلا کسی منو آدم هم حساب نمیکرد که از م نظر بفواد

عروسیهای نازی و آتوسا هم برگزار شده بود و یلدا و بهروز م عقد کرده بودند و بهروز مرد و مردونه به کار پاسبیده بود تا بتونه به قول فودش زندگی در فور شان یلدا واسش فراهم کنه

کتی چون هم هیچ رقمه، ارضی به ازدواج مائده و کورش نبود و با اینکه من کشف کردم مائده هم کورشو دوست داره اما هنوز هر دوشون اندر فم یک کوچه بودند

اینو وقتی فهمیدم که در یه نقشه گاز انبری به مائده گفتم کورش تصادف کرده و با این حرف اونو تا مرز سگته پیش بردم و بعرض هم که معلوم شد فالی بستم صدتا فحش را به چون خریدم و ارضی از کشفم کتی چون را در جریان امور پیرامونش گذاشتم

سریعتر از همیشه فودمو به فونه رسوندم تا عکس العمل مامان بابا را از فواستگاری متین بینم

سلام مامان

سلام

به قیافه ی در همش نگاه کردم و پیش فودم گفتم باید فودمو واسه جنگ اعصاب آماده کنم

برا همین بی خیال پرسیدم اتفاقی اختاره

سرش را بلند کرد و به پیشام فیره شد

با تعجب به پیشای اشکیش نگاه کردم

مامان اتفاقی اختاره؟

یه نفس عرصی کشید و گفت

ملیسا بعرا با هم صحبت کنیم الان میفوام فکر کنم بینم چه فاکتی بر سرم کنم

به من بگید پی شده شاید بتونم کمکتون کنم؟

پوزفندی زد و گفت

کمک.....میتونی تا آخر این هفته پنجاه ملیارد تومن جور کنی تا یک بابات پاس بشه....هالا این یک به جهنم پنجاه ملیارد  
دوم رو پی دو هفته دیگه موعدشه

مبهوت به مامان نگاه کردم و گفتم

اینجا چه فیره؟

اونقدر داغون بود که بی توجه به من به اتاقش رفتم و در و مملکم بهم کوبید

سریع فودمو به آشنزفونه رسوندم

سوسن

بله قائم جان

سلام...

سلام اینجا چه خبر شده ؟

نمیدونم قائم جان فقط پدروتون ساعت ده ؛ ...دهو نیم اومد فونه و سریع پمرونشو جمع کرد و عباس رسونرشون فرودگاه مثل اینکه مشکلی واسشون پیش اومده

: سریع با متین تماس گرفتم

الو متین جان

**جونم خانمی چه زود دلت واسم تنگ شد**

متین به مامانت بگو با فونوادم تماس بگیره

**میشه بدونم واسه چی ؟**

فودم هنوز نمیدونم ...انگار واسه بابا یه مشکل مالی پیدا شده؟  
انشالله رفع بشه ...اگه کمکی از دستم بر اومد خبرم کن

ممنونم که درکم میکنی ...بای

مامان تقریباً خودشو تو اتاقش حبس کرده بود و حتی به تلفنای دوستاش هم توجهی نمیکرد

اینو وقتی فهمیدم که شیرین یکی از دوستای صمیمی مامان به گوشیم زنگ زد و گفت که پرا مامان نه همراهشو جواب میده نه تلفن فونه را

در اتاقشو زدم بلندگفت

سوسن گفتم که چیزی احتیاج ندارم و هوصله هیچ کسی رو هم ندارم

مامان منم

هرچی نزد در و باز کردم وارد شدم

مامان لبه پنجره نشسته بود و آسمونو نگاه میکرد

مامان وقتشه بوم بگین اینجا چه فبره اون چکایی که گفتین برپانشون بیه ؟

مامان برگشت و نگاهشو بوم دوخت

فیلی وقت بود که بدون آرایش ندره بودمش

بابات ورشکست شد

فسته نباشی اینو که فودمم فهمیدم

پرا؟

یه سرمایه گذاری برای سافت هتل تو دبی

## .....فوب

فودم نمیدونم پی شده اما مثل اینکه شریکش که یه عرب بوده پولو بالا کشیده

پی؟ یعنی چه؟ از بابا بعیده به کسی اینطوری اعتماد کنه

همه چیز ظاهر قانونی داشته اما فقط در ظاهر.... حالا موعده چکا که شد تازه آقا فهمیده سرش چه کلاه بزرگی رفته

## وکیل شرکت

اون مرتیکه که اصلا معلوم نیس کدوم گوریه یه هفته است غیب شده

مامان آهی کشید و گفت

آگه تموم دارو ندارمونو بفروشیمو به آشنا و غریبه رو بزنیم شاید فقط بتونیم چک اولی را پاس کنیم

فوب انشالله که تا اون موقع شریک بابا هم پیدا میشه

شریکش گم نشده که پیدا بشه..... پولو هاپولی کرده و انگار نه انگار

فوب... فوب الان پی میشه؟

نمیدونم بابات خردا بر میگردد بینیم باید چیکار کنیم

با اومدن بابا اوضاع داغونتر از قبل شد

شریک بابا به راحتی تموم پولشو بالا کشیده بود و تازه بابا را تهدید کرده بود آگه باز مزاحمت ایجاد کنه ازش شکایت میکنه

موهای بابا تو این چند وقت سفید شده بود و مامان حتی حوصله خودش را هم نداشت چه برسه به بقیه

فونه و کارفونه را واسه فروش گذاشتیم و با قیمت زیر قیمت واقعی فروختیم

با فروش طلا بواهرات و ماشینا و ویلای شمال و چندتا پلاک زمین و قالی کردن کل مسابای بانکیمون به علاوه قرض گرفتن پول از اینو اون تونستیم مبلغ یک اولو جور کنیم

تو این مدت اونقدر درگیر بودم که قضیه فواستگاری خود به خود منتفی شد

متین با اینکه درگیر کارای رفتنش بود اما با پیشنهادش منو هر بار بیشتر شرمند میگرد

**ملیسا به مامان گفتم خونه را واسه فروش بذاریم 2 ملیارد میخرند درسته کمه اما بهتر از**

### هیچیه

متین واقعا از تو و مادرت ممنونم اما بابام غرور داره دوست ندارم با این کارا غرورش بشکنه

**قرار نیست بفهمه از طرف**

گفتم که ممنونم... اما ازت فواش میکنم با این لطفات منو داغون نکن

## حالا چیکار کنیم میدونی که تا آخر این هفته باید مدارکمو بفرستم

با این اوضاع معلومه چیکار کنی کارای پذیرش تو انجام بره به قول مامانت فرا بزرگه ... تا این مشکلات میار تموم شه احتمالا درس تو هم تموم شده و برگشتی درسته دوریت برام از هر چیزی سفتتره اما نمیتونم تو این اوضاع خودفواها تهمیم بگیرم و مامان بابا را ول کنم باهات پیام

## میدونم عزیزم.....همین که قلبت پیش من باشه برام بسه

به موعده یک دو نزدیکتر میشدیمو هنوز نتونسته بودیم حتی یک دهم از اونو جور کنیم

مامان و بابا به هر کی میدونستن رو انداختند اما اینجا بود که هر دو شون فهمیدن اکثر دوستاشون مگس دور شیرینی بودند مامان اخسره شده بود از همه بدتر باید دنبال فونه واسه اجاره می گشتیم فامیلای نزدیکمونم که اکثر ایران نبودند و اونایی که بودند هم تو این اوضاع اصلا خودشون بهمون نشون هم نمیدادند

تصور اینکه تا چند روز دیگه بابا پشت میله های زندونه هممونو داغون میکرد

دنبال فونه واسه اجاره میگشتم که متین پیشنهاد داد به فونه مجاور فونشون که مال پدر بزرگش بود بریم

توی تقسیم ارث بین خانواده پدری متین ، این فونه به پدر متین رسیده بود

با ماما که صحبت کردم بی حوصله گفت



## هر کاری دوس داری بکن

اسباب کشی هم کار زیادی نداشت چون همراه دوستانم و البته متین کارا سریع انجام شد

پدر کورش هم با طلبکارای بابا صحبت کرد و زمان پرداخت چک رو دو هفته تمدید کرد  
 با بهترین بفشش چایی بود که بابا که وارد فونه جدید شد فقط از متین و آقا بودن رختاراش تعریف کرد  
 پوری که آگه قبلا عاشقش هم نبودم الان با اینهمه تعریف دیونش میشدم  
 حضور مادر متین هم کنار مامان باعث شد که اون یکم از اون حالت اخسرده در بیاد

\*\*\*

با بدبختی یه غذایی از روی کتاب آشپزی مائده سر هم می کردم که زنگ فونه را زدند

بله

مهلقا هستم

اوه اوه.....این اینا پیکار میکنه

بفرمایین

در و باز گذاشتم و منتظرش ایستادم

مهلقا اوامر و صورتو سرسری بوسید و با یه لحن پندشکنی گفت

مامان بابات نیستن ؟

.... نفیر

مامان بابا برای جور کردن پول کرج رفته بودند تا بابا با یکی از دوستای کارفونه دارش صحبت کنه  
همچین با فخر نگام کرد که یه لحظه احساس کوزت بودن بوم دست داد

پولو تونستن جور کنن؟

نه هنوز

میتونن؟

یاد حرف مادر متین افتادمو گفتم

توکل بر خدا

ابروهای تتو کردش بالا پرید و گفت

اونکه بله ....ولی ده تا پول کمی نیس

حرفی نزد م...زنیکه پاشده اومده اینجا مبلغو یاد آوری کنه

براش شربت آورد م و ساکت نگاش کرد م

سر انگشتای شست و اشارش به لبه لیوان میمالید و فییره فییره نگام میکرد

انشالله پیشات لوچ بشه .....وای چه شور

فوب ....میدونی که طلبکارای بابات برهه مایه دارن

پشم بسته غیب میگی فوبه پای ده تا وسطه ....از بغالی سر کوچه که نمیفواسته نسبه جنس بر داره

یکیشون بریعه .....شرشراش معروفند ....پول که میفواد هیپی دیگه وانش مهم نیس...میفومی که

#### منظور

با اینکه هنوز نمیفومم پیکار کردی که فواهر زاده احمق منو رام کردی ..اما اون میفواد کل برهی بابات را یه جا بره

#### و در عوض

اونشو نمیرونم گفت که آگه میفوای برونی باهاش تماس بگیری ....شمارشو داری که؟...فوب من برم دیگه

اون رفت و من با دنیایی از افکار در هم بر هم تنها موندم

با زنگ موبایلم از جا پریدم

بابا بود

الو...سلام

ملیسا زود بیا اورژانس بیمارستان

چی؟ پیرا؟

مامانت هالش بوم فورده

اصلا نفهمیدم بطوری آماده شدم...از در فونه که بیرون اومدم متین داشت ماشینشو میبرد تو هیاطشون

متین

ماشینو نگه داشت و سریع پیاده شد نمیرونم قیافه بطوری بود که سریع به سمتم اومد و با نگرانی گفت ملیسا جان اتفاقی اختاره

مامان...هالش بوم فورده.....الانم بیمارستانه

پس معتل پی هستی سوار شو

نفهمیدم کی اشکم راه اختاره، فقط با راه یاختن اولین قطره به دهانم و مزه شورش دست به صورتم کشیدم...فیس فیس بود

متین که تازه صورت فیسمو دید دستمالی به سمتم گرفت و گفت

## خانمی... گریه چرا به امید خدا چیزیشون نشده

متین چرا اینطوری شد.. چرا همه چیز انگار وارونه شد... حال مامان، وضع نامشخص بابا... من و تو... دارم دیوونه میشم

**همش درست میشه... قول مردونه میدم..... حالا هم اون اشکاتو پاک کن که منم بتونم**

**حواسمو بدم به رانندگیم تا هر دو مونو به کشتن ندادم**

چند بار فواستم موضوع اومدن مهلقا را تعریف کنم اما هر بار بی خیال شدم... من هنوز هیپی نمیرونستم

متین کل راهو باهام حرف زد اونقدر آرامش تو صداش بود که گریه فور به فور قطع شد و آروم شدم

بابا با حالی داغون دم اورژانس ایستاده بود

بابا

مرتیکه یادش نمیاد که داشت ورشکست میکرد من پشتشو گرفتم

بابا

منشیش حتی راهمون نداد بریم پیشش..... قبلا خودش جلومون نم و راست میشد

بابا مامان کجاس؟

الینای مغرورم کارش به کجا رسیده که حالا باید التماس هر کسی را بکنه... لعنت به من... لعنت

متین بابا را در آغوش کشید و من نتونستم شونه های لرزونشو نگاه کنم... با اینکه همیشه به جورایی از هم فاصله داشتیم اما اون بابام بود، دوست نداشتم به لحظه اینطوری بینمش

مامان از زیر سرم در اومد و با یه نسفه پر از داروهای اعصاب و سفارشهای دکتر مبنی بر نداشتن فشار عصبی از بیمارستان فارغ شدیم

پای پشای فوشکلش اندازه یه بند انگشت تو رفته بود و سیاه شده بود

گوشیو تو دستم گرفته بودم و به این فکر میکردم الان پیکار کنم

آرشام چندین میلیارد پولو در اضافی چه چیزی به بابا میداد... معلومه تباه کردن آینده من و متین غیر از این چی میتونه باشه

گوشیو کنار انداختم و به متین فکر کردم

این چند وقته رو هو احساسه منو کامل تسفیر کرده بود و مطمئن بودم که با اون بودن فوشبفتم میکنه

صدراش تو گوشم زنگ زد

..... ملیسا قائم بلا شری

و من که فیلی لوس جواب میدادم

متین

لبنداش دیونم میکرد ....وقتی لبند میزد بی اختیار گوشه لبش منم بالا میرفت و یه لبند قشنگ بهش میزد

تو پشماش نمیتونستم فیره بشم احساس میکردم که تو نگاش زوب میشم و برعکس گاهی وقتا حس غرق شدن بوم دست میداد ...با اینکه پشاش از شب هم سیاهتر بود اما عاشق رنگشون بودم

کنار اون بودم تزریق آرامش زیر پوستم بود و ندیدنش کلافم میکرد

به بیان ساره من عاشقش بودم

دوباره نگام سمت گوشی رفتم و زمزمه کردم

هالا این وسط تو پی از جونم میفوی لعنتی

صدای زنگ اس اس و اسم قشنگش که رو صفحه گوشیم اومد پیش قلبمو خود به خود بالا برد

**عزیزم حال مامان بهتره؟ نگران شونم**

آره متینم ....فواپیده...ممنون از محبتت

پیامو سندر کردمو اسمشو چند بار زیر لب زمزمه کردم

متین...متین...متین

واقعاً قدر اسمش بوش میومر...متین همیشه متینو آا بود و اینو من حتی زمانی که به چشم شربندی نگاش میکردم فهمیدم

جواب پیامو دار

ملیسا فانم بلا شری...امیدوارم فوب بفوابی...شب فوش-

جوابشو نردم چی مینوشتم برایش منی که انقدر نگران ایندم که حتی فوابع نمیبیره

بلند شدمو لب پنجره رفتم بابا فیره به آسمون روی زمین تو میاط نشسته...به دود سیگاری که از دهانش قارج میشه فیره  
میشم...و به این فکر میکنم که قدر پدرم داغون شده

فدایا پیکار کنم

به چشمای ترسیده مامان فیره میشم و در حالی که به زور آب قندی که مامان متین به دستم داده را تو هلس میریزم مینالم

آفه چی شد مامان اونا کی بودند

.....مامان زمزمه کرد طلبکارا

کرومشون ؟



گفتن...گفتن آگه تا آخر اون هفته پول بریعیو ندیر یه بلایی سرمون میارن

مامان من حالا اونا یه قوپی اومدن تو چرا ترسیدی

پی میگی ملیسا...قیافشون مثل لاتای پاله میرونی بود

فیلی فوب مبلغ یک بریعی پنره ؟

نصف پول

لعنتی

موبایلم زنگ فورده

بادیدن شماره ,نگم پرید

آرشام بود

بلوی مادر متین نمیتونستمونمیفواستم باهانش صحبت کنم

برا همین به سمت اتاقم رفتم

بر دارم...نه ولش کن...اما...از پی میتروسم فقط میفوام بروزم حرف مسابش بیه؟

الو

به سلام ملیسا خانم ... تو آسمونا دنبالت میگشتم رو زمین پیدات کردم

امرتون

...اوه اوه چه لفظ قلم

بین آقای مقرر من سرم شلوغی آگه کاری دارین زودتر

بله متوجهم ... از خاله جوئیای حالت شدم که شنیدم بابات بر شکست کرده

فوب

فوب به جمالت ... فیلی ناراحت شدم میرونی که من رو کسای که دوششون دارم مساسم

فیلی ممنون که به یادمون بودید ... سلام برسونید فدا حافظ

او ... او ... چه سریع ... حالا حالا ها باهات کار دارم

ساکت شدم و در حالی که دستم به شدت میلرزید به صدای منهوشش گوش دادم

میرونی ده میلیارد واسم پولی نیست ... برهی باباتو میدم

و در عوفش

او ... او ... همیشه که مفت و مبانمی تو این دوره به کسی کمک کرد ... در عوفش دو تا پیشنهاد واست دارم -

.. یعنی یه جورایی واست حق انتقاب میزارم

با استرس در حالی که تمام پوست لبم را کنده بودم گوشه را از دست راستم به دست چپم دادم

اولیش اینکه به مدت ده سال واسم کار کنی

مبعوت گفتم

پی؟...په کاری؟

همون کاری که همه ی دفترای توی فونه من انبام میدند

ملی نیمه پر لیوانو نگاه کن اون فقط بشور بسابو میگه

فرمتگار شفصی

بعد قهقهه زد و گفت

فیلی شفصی میدونی که؟

لغت بهت

او۴ من فیلی منصفم نه؟

په کاریه که بتونی به اضای هر سالش یک میلیارد پول دراری.....راستی برا مملک کاری میگم  
...فرمتگار شفصی من باید تموم نیازامو بر آورده کنه...تو که خوشکلم هستیو همش اضافه کاری

## فقه شو

اوه بی ادب... انگار نمیپسندی... اشکال نداره بریم سراغ پیشنهاد دوم... بزن کف قشنگرو  
 ...شله شله... و اما پیشنهاد دومم یه بله و فلاص... با هم سالیان سال در کمال صمت و  
 آرامش زندگی میکنیم... فوبه

یه آن به مغزم فطور کرد... ازدواج و رفتن اونطرف طلاق سریع و برگشت قانونای طلاق اونطرف

اوه ملیسا راستی از اونجایی که من به هیچ کس اطمینان ندارم از بابات یه چک سفید امضای  
 بدون تاریخ میگیرم که یوقت دفتر کوچولوش نفاذ منو دور بزنه و الفرار

دیگه پاهام تحمل وزنمو نداشت روی زمین نشستمو گوشه تو دستم و نگاه کردم

لعنتی فکر همه باشم کرده بود

سریع دکمه قطع تماسو زد و به اشکای سمبم اجازه ادم راحت پریشان بیرون

هر دو پیشنهادش منو نابو میکرد و اون همین و میفواست

نابودی من